

## رشته کوه عزیز

ترگس برهمند



## رشته کوه عزیز ترگس برهمند

ناشر: نشر شاملو ۱۳۸۸

### «چهار»

این روزها که روز فراوانی من است  
فصل خزان و موقع ویرانی من است  
در چشم های منتظر شعله می کشد  
حسی که در شکل بی سر و سامانی من است  
از های و هوی زندگی تو گریز نیست  
تا آن زمان که عشق تو زندانی من است  
آن کودک غریبه که دیدی در آینه  
تصویر این دو چشم زمستانی من است  
بعد از تو شعرهای غریب شنیدنی است  
این حکایت دل بارانی من است  
غمگین تر از هوای غروبم بدون تو  
این درد تلخ، مصرع پایانی من است.

### «پنج»

مردی کنار گور زنش گریه می کند  
مردی تمام حجم تنش گریه می کند  
انگار ذره ذره فرو می رود به خاک  
دارد برای کم شدنش گریه می کند  
هی زار زار خاطره، هی زار زار خون  
چون آسمان که بر بدنش گریه می کند  
اما نه، او دراز کشیده است بی خیال -  
از این که مرد با کفنش گریه می کند

□□

یک روز جمعه، سینی خرما، دو چشم خیس  
مردی نشسته مثل زنش گریه می کند.

شماره ۶۷

## یکی این همه گل را از دستم بگیرد



جواد کلیدری

## یکی این همه گل را از دستم بگیرد جواد کلیدری

ناشر: نشر شاملو ۱۳۸۸

### لبخند

گریه ات چاقویی است که آرام آرام فرو می رود  
دستی که میوه ی غمگینی را از شاخه می چیند  
اما لبخندت،

لبخندت

مادری مهربان است

که کودکی را در من بیدار می کند  
عشق من!

قلبم را هم که می شکافی  
خنده ای بر لب داشته باش.

### شمال

ساحل را آتش زد  
با هیز می که دریا آورده بود.  
دلَم را آتش زد  
در ساحل خزر.  
موج های سرخ  
موج های نارنجی  
من نقش بُته جقه را در موج ها دیدم  
انگار دختران ترکمن  
روسری هاشان را در آتش انداخته بودند.

xxx

سروی در باد می سوخت  
دریا در من بیقراری می کرد.

### خلیج فارس

باد آتش را گیرا می کند  
می تواند برقصدان پرچمی را  
پیشاپیش سپاهی که به یونان می تازد  
تا داریوش بر حاشیه ی لباس اش بنویسد:  
«منم شاه شاهان  
داریوش هخامنشی...»  
باد می تواند صدای مرا  
چون تشری به گوش شیخ نشین های عرب بزند  
تا برادران افغانم  
گردنکشی نکنند.  
باد آتش را گیرا می کند  
و من در سرزمینی که وطن پرستی جرم است  
فوت می کنم  
به همین زغالی که در دلَم روشن است.

### امید

زمینی شخم خورده را ماند آدمی  
خیس از نم بهار  
به بذری دیگرگون می شود  
و به ابری امیدوار  
اما در سال کم باران  
حسرت مرا اندازه ای نیست  
و باد هرزه  
خارها را در سینه ام می غلتاند.



شماره ۶۷  
پاییز ۱۳۸۸



من هم از شاعران دهه چهل هستم  
سایغر شفیع

ناشر: آئینه جنوب ۱۳۸۸

لیلی نلارم تا

بیوسمت

زبانی

تا خوشامد بگویم

دنلان ها فقط

محکم چسبیده اند به استخوان برهنه ی جمجمه

تا گاه از سرمای کبود

بر هم بخورند

نم!

من زنده ام!

دست هایم را در هوا تکان می دهم

اندیشه ی مرگ

مثل دود غلیظی پخش می شود

باید گورم را گم کنم از این گورستان

این قبر را هم خالی بگذارم

برای دیوانه ای که بخواهد

تا سر حد مرگ

به مردن فکر کند.

تو را از قاب عکست صدا می زنم

می نشانم روی صندلی

چای می ریزم

لیخند می زنی

حالا فرصت زیاد است

که هورت نکشی چای داغ را

که فنجان را نیمه پر و

عاشقانه هایمان را نیمه کاره

رها

نکنی

مثل مراسم چای ژاپنی

با ظرافت مقابلت می نشینم

سر صبر

به لب ت نزدیک می کنم

به لب داغ فنجان لیخند می زنی

ریخت روی لباس!

دست از این لیخند بردار!

بر نمی داری

برت می دارم

دوباره روی تاقچه بگذارم

به حماقت

لیخند می زنی.

غزل کوه

به: روح آسمانی برادر عزیزم «ابوالفضل»

ترانه خوان توام مثل چشمه ها در کوه

دلهم گرفته و ابری ست چون هوا در کوه

کجا بگردم دنبال ردّ پاهایت؟

در آسمان، جنگل، دشت، دره یا در کوه

از آسمان به زمین آمدی و برگشتی

شبیبه آمدن و رفتن صدا در کوه

...چه جنگل ملسی! ...گفتی و نشست و بعد

بساط و کتری چای و چه و چه ها در کوه

صدای توست که در مه به گوش می آید:

همیشه مثل گذشته قرار ما در کوم.

□

ردیف و قافیه را بی خیال شو شاعر!

بگو برای دل خود بگو: برادر کوم...؟

همیشه تاریخ

غزل جنگل

طوفان که چنبر می زند بر دوش جنگل

شعر خزان سر می دهد در گوش جنگل

در ذهن معشوشش نمی گنجد که مادام

خفته بهاری سبز در آغوش جنگل

پیوسته چون رود زلال شعر جاری ست

آواز سبزی بر لب خاموش جنگل

□

گرگان عروس شهرهای باستانی!

زیباست بر بالای تو تن پوش جنگل

صدای بومی یک مرد

حسین عبیدی

ناشر: سوره مهر ۱۳۸۸

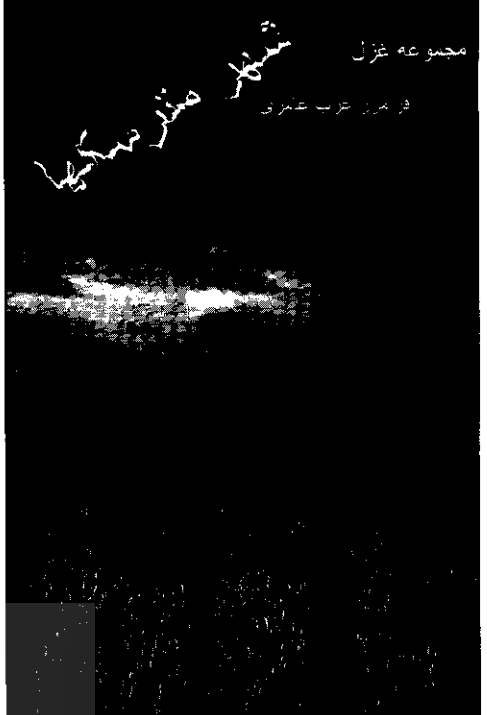




**از یاس ها، الماس ها**  
امیر عاملی

ناشر: حدیث امروز ۱۳۸۷

اگر خرابه نشین و اگر پریشانم  
مبین به چنگ اسارت ز نسل توفانم  
هلا بلا به سلام تو آمدم برخیز  
که از طریق وفا روی برگردانم  
برادر و پدر و مادرم شهید شدند  
چه جای شکوه که از کف برفت طفلانم  
مرا برای غم عشق آفرید خدا  
بلا به راه وفا هست شرط ایمانم  
بیار آتش خشمی که از غدیر به جاست  
که من خلیلم آتش بود گلستانم  
هزار جان بدهد گر خدا به من همه را  
به پای عشق حسینم چو گل برفاشانم  
چه منبری ز اسارت بلندتر که یزید  
به لرزه آمده وقتی که خطبه می خوانم  
بگوی یاره و لیکن به گور خواهی برد  
که یک نظر نگری دیدگان گریانم  
اگر به دشت بلا لاله کاشت خون حسین  
گل امید شکوفد کنون به دامانم  
به جز جمیل ندیدم به جز جمال نبود  
میان معرکه کربلا به چشمانم  
قسم به سرخی گل جوش عصر عاشورا  
که نگسلند غم و غصه عهد و پیمانم  
ز بس که راه بود روشن و سحر نزدیک  
بین که سر زده خورشید از گریبانم  
مرا بود ز برادر نصیحتی در گوش  
برادری که مرا بود بهتر از جانم



۱  
دلَم لک زد برایت از آن لک های تکراری  
برایت شعر گفتم شعر میخک های تکراری  
ولی وقتی که ترکم می کنی ای بی وفا از تو  
دلَم پر می شود مانند قلک های تکراری  
صدای رفتنم را از میان کوچه می فهمی  
و می بینی مرا از پشت عینک های تکراری  
به شالیزار چشمانت به جانت پرسه خواهم زد  
نمی ترسم من حتی از مترسک های تکراری  
شبی گفتم که دست از شانه هایت بر نمی دارم  
سرم را گرم کردی با لواشک های تکراری  
که از این هم هوایی تر شوم هر روز بعد از ظهر  
مرا دادی به دست بادبادک های تکراری  
زمان کودکی هایم به پایان آمد اما تو  
خودت را جا زدی جای عروسک های تکراری  
بیا تا صد غزل در وصف چشمان تو بنویسم  
که شعری تازه باشد دست کودک های تکراری

**شهر مترسک ها**  
فرامرز عرب عامری

ناشر: نشر شاملو ۱۳۸۸

۲  
عشقی که من به چشم تو بستم هوس نبود  
مرگ من شکسته برای تو بس نبود  
یکباره عشق پاک تو افتاد در دلَم  
آنروزها به خوبی تو هیچکس نبود  
در روزهای سرد و نفسگیر شهرتان  
غیر از نگاه گرم تو فریاد رس نبود  
از پشت میله ها به تو دستم نمی رسد  
ای کاش هیچ پنجره ای در قفس نبود  
روزی که پا به عرصه عشقت گذاشتم  
در این مسیر این همه خاشاک و خس نبود  
پنداشتم که عشق تو یک عشق ماندنیست  
اما بگو که عشق تو اینگونه پس نبود  
تکرار حرف های قشنگی که می زدی  
با حرف های ساده من همنفس نبود  
آنکس که زود در دل تنگم نفوذ کرد  
وقتی صدا زدم که به دادم برس نبود  
سوگند می خورم به تو سوگند می خورم  
عشقی که من به چشم تو بستم هوس نبود



شماره ۶۷  
پاییز ۱۳۸۸



شماره ۶۶  
شماره ۱۳۸۸

کتابخانه سادات اشکوری

می روم حمام  
شاید روی مسیره‌های آبی ام  
باید علایم مبهمی بکشم  
و نمی‌کشم  
و زیر دوش، معرکه‌ای ست  
وقتی که وقت می‌کشم  
و علتش را نمی‌پرسد این دیوانه‌ای که در من است.

○  
پراکنده می‌شوم از صدای هر زنگ  
می‌دوم بالا  
که بپریم پایین.  
می‌دوم بالا  
و مجاله می‌شوم پشت کولرهای زنگ زده تا  
خودش را درست روی سرم  
خالی کند آسمان.

هنوز نپزیده‌ام  
و علتش را نمی‌داند  
این دیوانه که در من است.

○  
پراکنده می‌شوم  
از صدای لاینقطع زنگ  
من و چمدانم ایستاده‌ایم  
در آستانه‌ی این در  
صبر می‌کنیم  
و علتش را نمی‌فهمد  
این احمقی که در من است.

### شعر امروز را چگونه بخوانیم کاظم سادات اشکوری

ناشر: نشر هزار ۱۳۸۸

کتاب فوق دربردارنده یادداشت‌هایی از کاظم سادات اشکوری است پیرامون شعر که در حدود یکصد و بیست صفحه منتشر شده است یادداشتی از این مجموعه پیرامون نوآوری و تقلید را مرور می‌کنیم.

○  
در شعر، گاهی «تقلید» یا «تأثیر پذیری» از شاعر پیش از خود - حتی اگر آگاهانه باشد - اشکالی ندارد، به شرطی که خواننده به هنگام خواندن شعر به یاد شاعر نخستین نیفتد. مفهوم تأثیر پذیری این نیست که شاعری از نحوه کاربرد کلمات (قید، صفت، فعل و...)، شیوه تصویر سازی، نوع خطاب و... شاعر دیگر و نیز از

رویای زرین

### می‌خواهم بچه‌هایم را قورت بدهم رویای زرین

ناشر: نشر هزار ۱۳۸۸

در حرف‌های ما  
تکلیف چیزهای زیادی روشن نمی‌شود اما  
هی حرف می‌زنم تا تصمیم این سلاح کوچک جدی  
تصمیم این چکاندن بی‌وقفه در انگشت‌های تو  
پایین بیاید از خر شیطان  
پایین بیاید از حذف روبه‌رو.

در پشت اشتیاقی از این دست  
به من بگو برادر خوبم  
چه حس خوبی هست؟  
گاهی شکستن گلدان خانه تقصیر هر دویمان بود  
گاهی که آرزوهای کوچک مان را ندیده گرفتی.

تو داد می‌زنی  
و من نفهمیدم  
که خشم یعنی نیاز وارونه  
که خشم یعنی ترس  
و ترس یعنی همان سلاح کوچک جدی  
که بچگی هامان همیشه پر از آب و خنده بود  
تو از چه ترسیده‌ای، برادر خوبم؟  
این رو به رو  
همیشه آغوش روشنی هم هست.

○  
پراکنده می‌شوم از صدای هر زنگ  
«هی!»  
با خودکار قرمزت کجا می‌روی؟»  
نمی‌دانم

چون نحوه بیان و نگاه سپهری به اشیا و پیرامونش با نیما متفاوت بوده، شباهتی بین این دو شعر که در وزنی واحد سروده شده‌اند، احساس نمی‌شود.

باری، چنین می‌نماید که بیان ساده و نگاه عاطفی سپهری - به ویژه در «حجم سبز» و «صدای پای آب» - با بحر رمل همخوانی دارد و به زبان دیگر، بحر رمل با ذهن و زبان او مطابقت و الفت بیشتری دارد تا بحرهای دیگر؛ هم از این رو وزن فراوانی استفاده می‌کند تا جایی که جزیی از سبک شعری او می‌شود.

شاعران جوان که هنوز مهارت و تجربه کافی کسب نکرده‌اند، هم از نحوه بیان سپهری تقلید می‌کنند و هم از وزن شعرش، و به جای رو آوردن به فضاهای تازه، سبک شعر شاعر دیگر را پی می‌گیرند. این شیوه شاید در آغاز شاعری اشکال نداشته باشد، اما ادامه آن جز دنباله روی و به اصطلاح «در جازدن» حاصلی ندارد.



### خنجر و گل سرخ بهمن صالحی

ناشر: فصل پنجم ۱۳۸۷

تکرار سرخ فاجعه

بار دگر

از گردباد وادی تاریخ

گویی که باز آمده‌اند

شمشیر آختگانی

- بر جسر ابرها -

وزن شعرا و تقلید کند. شاعر، شعر متعالی گذشته و امروز را می‌خواند و از مجموعه «فرهنگ حافظه» اش به زبان و بیانی تازه دست می‌یابد. گفتیم به کار گرفتن وزن شعر شاعر دیگر هم نوعی تقلید است. پس لازم است توضیح بدهیم که وزن از آن هیچ شاعری نیست؛ اما تجربه در وزنی واحد سبب می‌شود تا وزن، جزیی از سبک یک شاعر شود.

از شاعران گذشته «فردوسی» را می‌توان نام برد که شاهنامه را در بحر متقارب سروده است. اگر شاعر دیگری این وزن را در شعرش به کار گرفته، به سبب تجربه و مهارتی که داشته از نحوه بیان شاعر پیش از خود تقلید نکرده و حتی می‌توان گفت بیان ویژه خود را به وزن تحمیل کرده است. هم از این رو در دو شعری که در یک وزن سروده شده‌اند، شباهتی به چشم نمی‌خورد.

برای مثال فردوسی در آغاز داستان «رستم و سهراب» می‌گوید:

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم...

و حافظ در آغاز «ساقی نامه» می‌گوید:

بیا ساقی آن می که حال آورد

کرامت فزاید کمال آورد

به من ده که بس ببدل افتاده‌ام

وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام...

و از معاصران «سهراب سپهری» را می‌توان نام برد که بسیاری از شعرهایش را در بحر رمل، البته با ویژگیهای شعر نیمایی، سروده است. همزمان با سپهری و قبل از او شاعرانی این وزن را به خدمت گرفته‌اند، اما به دلایلی، که اشاره خواهیم کرد، این وزن جزیی از سبک شعری سپهری شده است.

نیما در سال ۱۳۳۴ ش. شعر «برف» را در بحر رمل سروده است:

زردها بی خود قرمز نشده‌اند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی خودی بر دیوار.

صبح پیدا شده از آن طرف کوه «زاکو» اما

«واژنا» پیدا نیست

گرتۀ روشنی مردۀ برفی همه کارش آشوب

بر سر شیشه هر پنجره بگرفته قرار...

اما چون رسالت او در نوآوری است به یک وزن دل نمی‌بندد و در سرایش

شعر از وزن‌های مختلف استفاده می‌کند. سهراب سپهری، قریب ده سال

بعد از نیما، شعر «پره‌های زمزمه» را در بحر رمل سروده است:

مانده تا برف زمین آب شود

مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر

ناتمام است درخت.

زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد

و فروغ تر چشم حشرات

و طلوع سر غوک از افق درک حیات...



شماره ۶۷  
پاییز ۱۳۸۸

تا خون نخل های جوان  
رنگین کند مساحت آفاق را.

بار دگر  
تکرار سرخ فاجعه ای سنگین  
بر میهن مقدس خورشید  
میلاذ زخم های فراموش است  
بار دگر  
پهنای شعله زار اساطیری  
آغوش سرخ ایران زمین  
میدان آزمون سیاووش است.

بار دیگر  
پرندۀ قلب من  
در جنگلی ز دشنه و دشمن

پرواز می کند.

سرطار خاوران را

از سوی ما پیام رسانید:  
ابری به گسترای همایون خاک عشق  
آبستن شناخت باران خون  
آغوش نامبارک خود

باز می کند.

بار دگر

زان سوی خیمه های بلاغت  
با مشعلی ز تهمت و دشنام  
با خنجری ز کینه و نیرنگ

بر پایگاه خون و شرف تاخته اند

مردانی از قبیلهٔ یغما

مردانی از نژاد عطش، سنگ  
و آئین مشترک را

از یاد برده، هم ز جهالت  
فرهنگ زشت جنگ...

آنان که زهر کینه ای بنوی را  
در خاک باستانی «ایلام»

در قلب داغ «هواز»

در جان «قصر شیرین»

تزیق می کنند.

و پایهٔ خلافت خود را

بر روی شانه های شهینان  
و گورهای تازه قربانیان خویش  
برپا و استوار...

اما بهشت

این بار در بشارت آنان نیست  
این بار،  
رؤیای دست یازی بر «تیسفون»  
و غارت خزائن شاهان نیست  
این بار

«قادسیه»

تنها یک رؤیاست

این بار،

خون هزار «بابک» و «حلاج»  
بر خنجر کثیف تو پیروز می شود

این بار،

ما انتقام کاخ مدائن را

- با واژگونی دکل هایش -

از چاه های نفت تو می گیریم

اعرابی سفیه!

نوادهٔ یزید!

هارون روزگار!...

لیله ی قدر  
کجایی؟

در بیهودگی کوچک همیشه ام  
لبریز از سکوت  
لحظه های جستجویم

خالی است.

به عزلت جزیره ای غریب

انتظار سرشار تو را

بر صخره های خاموش روینده ام

با امیدی مکرر:

شاید

شاید

شاید تنها ناخدا - و خدایی - که تو باشی

با سفینه ای ازلی - ابدی

در بامدادی ناگهان

خاموشی ام را

به هیاهویی آشنا رقم بزند...

□

نه!

هبوط تو

به کناره ی نگاه ماسه ای ام

حضور چشم را

و جسم را

بر نمی تابد

□

پیش از تو

کوۀ موجی اقیانوس بستر

جزیره ی متروکی را - که منم -

از دست من می ربایند:

فرو می روم

در آغوش آب

نیستی را مزمزه می کنم

نگاهم را می بندم...

و تو را می بینم

فروردین ۷۰

عذاب

پس از عصیان سرخ و گداخته  
نفس هایم در بستر سیاه خاکستر  
فرو مرده اند؛

و اینک باز

در فصلی مکرر

شهر، دیری است که رفته ست به خواب  
سهیل محمودی

ناشر: نشر ثالث ۱۳۸۶



شماره ۶۷  
پاییز ۱۳۸۸



### روزهای بی فردا سروش محبوب یگانه

ناشر: حرف نو ۱۳۸۷

در چهار راه ها  
در عبور لطیف انسان ها  
از برابر چشم  
که شاید شادمان می روند  
در خاطرات مرغان دریایی  
که نوید عشق می دهند  
تنها تر از تنهایی  
در انتظار ترانه ای برای بودن  
هنوز  
زندگی  
در تکاپوست  
گچساران ۸۵/۹/۱۷

در خاطرات باران  
ابر تکرار می شود  
در خاطرات جنگل  
درخت  
در خاطرات من  
تو تکرار می شوی  
تو در امتداد تو  
از من عبور می کنی  
ابره های بهاری  
باران را  
صاعقه می زند  
بدمزه و بدبو  
سیگار را در بشقاب سوپ سرد  
خاموش می کنم.

### آخرین دقیقه های آخر الزمان مهدی زارعی

ناشر: آرام دل ۱۳۸۶

پیراهن سفید ستاره، سیاه بود  
تابوت شب روان و بر آن نعش ما بود  
خورشید: کوهی از یخ و هر چه درخت: سنگ!  
بی ریشه بود هر چه که نامش گیاه بود  
دنیا مکدر از عبث هر چه هست و نیست  
در خود زمین: تکیده، زمانه: تباه بود  
بی شک "هبل" خدای ترین خدایگان  
"عزى" برای جهل عرب، تکبیه گاه بود  
کعبه بر از شکوه و شعف، شور و زندگی  
اما برای روح بشر قتلگاه بود  
شهری پر از کنیزک و برده، که هر چه مست  
خمرش به جام و عیش منادش به راه بود  
با هر پسر: ولیمه و شادی، ولی چه چیز  
در انتظار دختر یک "رو سیاه" بود؟!  
در چشم های وحشی بابا، دو دست گور  
تنها پناه دخترک بی پناه بود  
بابا به روی ننگ قبيله که خاک ریخت  
تنها سوال دخترکش یک "نگاه" بود  
لبریز بغض، بر دو دهانی که می شدند  
هر بار باز و بسته، "دعا"؟ نه؛ دو "آه" بود!  
روشن: سیاه و خوب: بد و هر چه خیر: شر  
عصیان: ثواب و صحبت از ایمان: گناه بود  
سیر و سقوط، معنی سیر و سلوکشان  
اوج صعودها همه در عمق چاه بود  
سالک اگر که کافر، یا کفر اگر سلوک  
کعبه نه قبله گاه، که یک خانقاه بود  
این گونه شد که نعره زد ابلیس: ای خدا -  
حق با من است؛ خلقت تو اشتباه بود...

آتش از صدایم زبانه می کشد  
و زبانه را به دوزخ سپرده اند.  
ای من شعله ورا!  
سرشت

و کشت گیاه واره ی خودرویی  
- که اینک تویی -

با هوای بهشت قلمه نخورده است.  
ای روح مذاب من!  
پادافره آتش بازی ات  
سوختن،  
و سرخی زبانت را  
لبانی کبود می شاید.

وقتی،  
از دوزخ هبوط کرده ای  
زمانی،  
در دوزخ زیسته ای  
و امروز روح قطره قطره ات را  
با کلماتی شرحه شرحه  
در جحیم فرو فشرده اند  
شادا،  
که خدا و خشم و دوزخ  
هنوزت  
از یاد نبرده اند.



شماره ۶۷  
پاییز ۱۳۸۸